

زایش مان ، انسانیت مان و نه اصل و نسب مان ! On est être humain par sa NAISSANCE et non par ses ORIGINES !

در عظیم خلوت من ! در عظیم خلوت من / هیچ غیر از شکوه خلوت نیست . (فریدون ایل یگی)
به سراغ من اگر می آئید / نرم و آهسته بیایید / مبدا که ترک بردارد / چینی نازک تنهایی من . (سهراب سپهری)

نشر دیگران

(گاه روزانه های دیروز ... و امروز)



فهرست موضوعی : ادب و هنر دینی سیاسی مارکسیستی ویژه نامه ها فهرست الفبائی آمده ها

دیگر نشر : 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17

703

جمال میرصادقی : مهاجرت

سال ۲۴	شماره ۲	خرداد - تیر ۱۳۴۸
فضائی تهی در شعر امروز فارسی در حاشیه شعر معاصر دو کلام با خوانندگان کارگر مرگ معنی، مرگ هنر روشنفکر در بوروکراسی نامه هائی درباره تفسیر تاریخ انقلابی پیر جامعه شوروی در دوران خروشچف چهره افسانه ای استعمار زده شعری درباره آینده سه شعر از عبدالوهاب البیانی بازیگران فرهنگ مردم سخت سر مهاجرت ظهور طناب پوست نبشته انقلاب خفه شده سنت قصه گوئی در افریقای سیاه یک روز با آلساندرا سولز نیت سین هنر تأثیر گذاری به دنیای نیچه (۲) نمادهای مادر و رستاخیز (۲) پنداری آسمان را ... شب درآینه اما این جزیره دیگر در فرور بختن چهار طرح از پرویز شاپور گزارشی ناقص از یک زندگی کامل از بیان شعری تا بیان منطقی شعر چینی	دکتر مصطفی رحیمی محمد عظیمی گئورگی و. پله خانف م. رهگذر رابرت ک. مرتون فریددیش انگلس والث ویتمن ایزاک دوچر آلبر ممی هانس ماگنوس انسنز برگر نزار قبانی کوروش کاکوان جمال میرصادقی اصغر الهی برهان م. کاریار لئون تروتسکی ادوارد گوردن کریگ باقر پرهام کارل گوستاو بونگک آزاده محمود کیاوش محمد مختاری سمید قهرمانی داربوش آشوری م. سرشک ش - ک	ترجمه دکتر منوچهر هزارخانی ترجمه بابک ترجمه هوشنگ وزیری ترجمه باجلان فرخی ترجمه علی همدانی ترجمه دکترهما ناطق ترجمه مهندس هوشنگ طاهری ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی ترجمه دکتر امین عالیمرد xalvat.com ترجمه علیرضا تهرانی ترجمه جهانگیر افکاری ترجمه قاسم صنعوی ترجمه خلیل موحّد دیلمقانی میرجلال الدین سناری م. سرشک پرویز شاپور محمد رضا شفیعی کدکنی قاسم صنعوی هوشنگ طاهری محمد عظیمی باجلان فرخی سمید قهرمانی م. کاریار کوروش کاکوان محمود کیاوش محمد مختاری

xalvat.com

جهان نو

فضائی تهی در شعر امروز فارسی
چهره افسانه ای استعمار زده
روشنفکر در بوروکراسی
گزارشی ناقص از یک زندگی کامل
جامعه شوروی در دوران خروشچف
هنر تئاتر

آزاده
جهانگیر افکاری
اصغر الهی
بابک
برهان
باقر پرهام
علیرضا تهرانی
مصطفی رحیمی
م. رهگذر
میرجلال الدین سناری
م. سرشک
پرویز شاپور
محمد رضا شفیعی کدکنی
قاسم صنعوی
هوشنگ طاهری
محمد عظیمی
باجلان فرخی
سمید قهرمانی
م. کاریار
کوروش کاکوان
محمود کیاوش
محمد مختاری

خلیل موحّد دیلمقانی
جمال میرصادقی
هما ناطق
هوشنگ وزیری
منوچهر هزارخانی
علی همدانی
خلیل موحّد دیلمقانی
هانس ماگنوس انسنز برگر
فریددیش انگلس
گئورگی و. پله خانف
لئون تروتسکی
ایزاک دوچر
نزار قبانی
ادوارد گوردن کریگ
رابرت ک. مرتون
آلبر ممی
والث ویتمن
کارل گوستاو بونگک

مهاجرت

xalvat.com

بالینکه هنوز اول صبح است ، گرما هنگامه می کند. مستخدم که کاغذ پاره ها را از کف راهرو جمع می کند از گرما می نالد :

« آقا. دیشب چشمم بهم نیامد ، جهنم بود . »

محمود به اتفاقش می آید . همه چیز سر جای خود، مرتب است . کت نازک و سفید خود را درمی آورد و به پشت صندلی می آویزد. عرق از سرو صورتش جاری است . پیراهنش خیس شده است . کولر را باز می کند . دستمالش را بیرون می آورد و محکم به گردن و صورت خود می کشد . برمی گردد و پشت ماشین تحریر می نشیند تا رپورتاژ افتتاح اداره جدید وزارت صنایع سنگین و رفاه ملی، را بنویسد. قول داده است که رپورتاژ را خودش تهیه کند. می خواهد کمی هم مقاله اش را چرب کند. مدیر کل تازه اداره جدید از دوستان قدیمی اوست .

محل ساختمان اداره جدید ، در گذشته باغ بزرگ و قشنگی بوده است و به پدر یکی از همشاگردیهایش تعلق داشته است . محمود به یاد می آورد که وقتی بچه بوده می رفته با همشاگردی و خواهر کوچک زیبایش میان درختهای قشنگ و سرسبز باغ بازی می کرده . حال درختهای کهن سال باغ را انداخته اند و ساختمان پانزده طبقه اداره جدید وزارت صنایع سنگین و رفاه ملی، را به جای آن ساخته اند . محمود دلش برای درختها می سوزد :

« بی مروت ها یک درخت را هم باقی نگذاشته اند ، باغ را قتل عام کرده اند ، »

شروع می کند به ماشین کردن مقاله خود :

« براساس طرحی که به وسیله یکی از کارشناسان زبده وزارت صنایع سنگین و رفاه ملی تهیه شده ، اداره جدیدی که نظارت کامل بر تولید و ترویج و توسعه صنایع آهن و فولاد ... »

تلفن زنگ می زند . محمود گوشی را برمی دارد :

« بله ، سرکار ؟ ... غیاس توپی کله خر ، چطوری؟ خوب، مسافرت خوش گذشت ... دریا آرام بود ؟ .. درخت بلوط ؟ .. یادم می آید ... چی می خواهی بگویی؟ .. یادم می آید ، همان که خانه ات را سکه کرده بود ... خوب منظور ؟ .. خوب ... خوب ... سر بر اهت که می آمدی؟ .. خوب ... خوب ... راستی خودش بود ؟ .. حتماً رندان آن را ... چی ؟ خودش

جهان نو - ۹۷

صاحب امتیاز و مدیر مسؤول : حسین حجازی

زیر نظر : دکتر امین عالیمرد

نشانی : خیابان فردوسی - کوی اتاپک (کوچه روزنامه کیهان) - چاپخانه فردوسی - تهران

تلفن ۳۳۶۳۱۸

کلیه نامه ها پستی یا پلا و به نام مجله جهان نو خواهد بود

JAHANE NAU

Established : 1945

a magazine of arts, social studies,
and literature

Publisher & Editor :

Hossein Hejazi

Editor - in - Chief :

Amin Alimard

Foreign subscription \$5.00

Tehran, Iran

xalvat.com

مسئولیت اصالت و صحت مطالب و مقالات از نظم و نشر بعده نویسنده گان بوده درج مقالات

لزوماً نظر مجله نیست

اشتراک یکساله } داخله ۳۰۰ ریال
در سال ۱۳۴۸ } خارجه ۴۰۰ ریال

بهای این شماره ۵۰ ریال

چاپ فردوسی - تهران - خیابان فردوسی

رفته ... نه بابا ... بیستم رفیق صبح چی خورده‌ای؟ ... خوب ... خوب ... من چه می‌دانم
چیکار باید بکنی ... عجب چیزهایی ... چه می‌دانم بابا، برو یکی از همین درختهای تازه
را بخر و جاش بکار، خیالت هم تخت‌تخت باشد که از جاش تکان نمی‌خورد ... از همه
رنکش به بازار آمده ... آره، هم سبزند و هم قشنگند و هم ... آره کله‌خر همین درختهای
مصنوعی دیگر ... احق هم خودتی ... باز شروع کردی؟ جدی می‌گویم، جدی می‌گویم،
آخر مرد حسابی درخت که ... دهه، اول صبحی من ترا دست انداخته‌ام یا تو ... حالا
چرا داد می‌زنی؟ ... امروز پاك قاطی کرده‌ای ... گوش کن ... چرا بیخودی عصبانی ...
می‌گویم پاك دقیقه گوش ... ببین ... آخر گوش کن ... گوش ش ش ش ...

xalvat.com

محمود به گوشش نگاه می‌کند:

«چش بود؟»

می‌خندد و گوشش را سر جاش می‌گذارد و شروع می‌کند به ماشین کردن مقاله‌اش.
مقاله که تمام می‌شود، سیگاری روشن می‌کند. به پشتی سندلی تکیه می‌دهد و از پنجره
بیرون را نگاه می‌کند. توی یکی از اتاقهای ساختمان روپرو، پیرمردی با عرقگیر روی
سندلی دسته‌داری نشسته و صبحانه می‌خورد و با روزنامه‌ای خودش را پاد می‌زند. در
اتاق کنار آن، زنی زیر دوش ایستاده است و حمام می‌کند. طرح‌مات پیچ و تاب اندامش
از پشت شیشه پیداست. نگاهش خیره می‌شود: روزهای دیگر، آشکارا اتاق‌ها را نمی‌دید.
«نظره تازه‌ای پیش چشمهایش گشوده شده. در سرش می‌گذرد: چه شده؟ نسا گم‌یادش
می‌آید. به سرعت از جا بلند می‌شود. جلو پنجره می‌رود و به این طرف و آن طرف نگاه
می‌کند و با تعجب از خود می‌پرسد:

«پس درخت کو؟»

از درخت جلو پنجره اثری نیست. می‌خندد:

«حتماً رفته پیش درخت عباس.»

فکرمی‌کند که چه درخت پر برگ و سبزی بود:

«چرا آنرا انداخته‌اند؟ چرا درخت‌ها را قتل‌عام می‌کنند؟»

دوباره به ساختمان روپرو نگاه می‌کند. زن رفته است. پیرمرد هم چنان روی
سندلی تکان می‌خورد و خودش را پاد می‌زند. پیرمرد و پشت ماشین تحریر
می‌نشیند. صدای قدمهایی را که از راهرو می‌گذرد می‌شنود. صدای تق‌تق ماشین تحریرها
بلند شده است. پس‌رکی می‌آید. محمود مقاله‌اش را از ماشین بیرون می‌کشد و با مداد قرمز
در کنارش چیزهایی می‌نویسد و به دست پس‌رک می‌دهد. پس‌رک می‌دود. همکاری حسین می‌آید.
سورتش از عرق پوشیده شده. محمود می‌پرسد:

«تازه چه خبر.»

حسین می‌خندد:

«دو تا از همسایه‌های ما، سرسبزی زده‌اند و سروکله همدیگر را خونین و مالین
کرده‌اند، برای اینکه یکی خیال کرده آن یکی درخت جلو خانه او را کنده و برده ...»

محمود می‌گوید:

«عجب است. امروز همه‌اش صحبت از درخت‌هاست. عباس تلفن زد گفت درختش
ا. دیده که دارد به طرف شمال می‌رود. این درخت جلو پنجره هم کسه غیبش زده.»
حسین به پنجره نگاه می‌کند و فحش می‌دهد:

«ما در قهقهه‌ها درخت به آن قشنگی را چرا انداخته‌اند. کی این کار را کرده؟»
«تو خیال می‌کنی کسی آنرا انداخته؟»

«پس چی؟ پس می‌خواهی خودش رفته باشد.»

حسین جلو پنجره می‌رود و خم می‌شود و از پشت توری پنجره، پایین را نگاه
می‌کند و باز فحش می‌دهد:

«بی‌شرف‌ها از ریشه درش آورده‌اند ... جاش پیداست. حتماً می‌خواهند یکی از این
درختهای مصنوعی جاش بکارند ... تف.»

پیرمرد و پشت میزش می‌نشیند. محمود می‌گوید:

xalvat.com

«عباس می‌گفت: درختش در رفته.»

«در رفته؟ درختش در رفته؟»

صدای زنگ تلفن بلند می‌شود. حسین گوشش را برمی‌دارد.

«بله ... بله ... اینجا قسمت حوادث، اتفاقی افتاده ... چی، درختهای شما ...
توجه نشدم ... هاه ... ببخشید فرمودید درختهای شما را ... بله ... بله ... بله ... یعنی
می‌فرمایید ... بله ... ممکن است ... بله ... ممکن است لطفاً ... بله ... ممکن است
نشانی خانه‌تان را بفرمایید ... بله، کسی را می‌فرستم ... حتماً ... چرا بیخودی نگران ...
بله ... بله ... نشانی، نشانی خانه ... بفرمایید ... بفرمایید، خیابان کاخ چی؟ کاخ شمالی؟ ...
خوب، کوچی ... بسیار خوب ... بسیار خوب ... برای چه آقا ... نه آقا، نه آقا ... هیچ
نگران نیاشید، مطمئن باشید، حتماً می‌فرستم ... همین حالا، مرحمت عالی زیاد ...»

گوشی را روی تلفن می‌گذارد و با هیجان می‌گوید:

«باز هم درخت ... عجب.»

«چی گفت؟»

«چند تا از درختهای قیمتی باغش را دزدیده‌اند.»

«گفت دزدیده‌اند؟»

«کاملاً مطمئن نبود. حدس می‌زد. نشانی خانه‌اش را گرفتم که یکی از بچه‌ها را
بفرستم ته‌توی کار را دربیارد. حتماً کلکی تو کار است.»

«چه کلکی؟»

«نمی‌دانم.»

«داستش دارد وحشتم می‌گیرد. بلوط هندی عباس. درخت بید جلسو پنجره.»

درخت همسایه تو ... حالا درختهای قیمتی این آقا ... تو چه فکر می‌کنی؟»

حسین خنده‌اش را بلند می‌کند و می‌گوید:

«بین ، می توانی چیز بازمزای از توش در بهاری . مثلاً ؛ قرار درختها از دست صاحبان خود.»

xalvat.com

از جا بلند می شود :

«می روم یکی از بچه هارا می فرستم که چندعکس حسابی هم برایت بیارد . بنشین ببینم چه می کنی .»

از اتاق بیرون می رود . محمود کاغذ سفیدی توی ماشین می گذارد و پنج ضربه می آید تو و جدول می بندد و شروع می کند :

«امروز آقایی که تقاضا کرده اسمش محفوظ بماند ، درختی را دیده که از جلو خانه اش می گذشته . درخت می ایستد و تغذیم می کند و شاخه هایش را به احترام تکان می دهد و می گوید صبح به خیر آقای عزیز ...»

کاغذ نازک ماشین شده را در می آورد و می چال می کند و توی زنبیل زیر میزش می اندازد . کاغذ دیگری توی ماشین می گذارد و انگشتهایش به حرکت می آید :

«نفی شکفتن و بارور شدن ، نفی زندگی است .»

جدول می بندد و دوباره سر می آید :

«درختها هم عاصی شده اند ؟ دست به عصیان می زنند و شهر و دیار خود را ترک می کنند ؟ درخت بلوطی امروز صبح از جلو خانه صاحبش گریخته . درخت حیاط اداره ما به طور مرموزی از دیشب ناپدید شده . بنا بر گزارش های دیگری که به ما رسیده این واقعه باور نکردنی و محیرالمقول چند جای دیگر هم اتفاق افتاده . درختها از خانه ها و خیابانها گریخته اند و هیچ اثری از خود به جا نگذاشته اند ...»

«در اتاق به شدت باز می شود و حسین همچنان زده تومی آید:

«با با موضوع به این سادگی ها هم نیست . درختهای شهر به طور اسرار آمیزی قرار می کنند ، دستور رسیده که هیچ چیز از این بابت ننویسیم . دولت نمی خواهد اذهان عمومی متشنج شود . جان تو موضوع خیلی بیخ پیدا کرده . بعد از مهاجرت پرندگان از هوای آلوده شهر ، حالا نوبت درختها شده»

محمود از جا بلند می شود و کاغذ را از توی ماشین بیرون می کشد و توی زنبیل می اندازد و می گوید :

«من می روم به اتاق سردبیر ، اگر کسی بامن کار داشت ، صدام کن .»

کنش را می پوشد و تند از اتاق بیرون می آید . از راهرو به سرعت می گذرد . ته راهرو توی یکی از اتاقها می رود . دانه های مرق روی پیشانی اش نشسته است . سردبیر پشت میزش نشسته سیگاری می کشد . می پرسد :

«چی شده پهلوان ، کلافه ای ؟»

«این موضوع درختها .»

«بنشین پهلوان .»

محمود می نشیند . سردبیر سیگاری به او تعارف می کند :

«کی خبر شده ای ؟»

«صبح یکی از بچه ها تلفن زد که درختش در رفته ...»

سردبیر دود سیگارش را از دهان بیرون می دهد :

«دیر خبر شده ای پهلوان ... این موضوع مال یک هفته پیش است . اولین بار درختهای باغ انجمن نمایشهای ملی رفتند . دولت تاحالا سه بار تشکیل جلسه داده ...»

«من که گیج گیج شده ام . نمی دانم اسمش را چه بگذارم .»

«خیلی ساده است پهلوان ، اسمش را بگذار طغیان درختها علیه آهن و سیمان .»

«آخراگر همینطور ادامه پیدا کند ، فردا یک درخت هم تو این شهر پیدا نمی شود .»

سردبیر سیگار می کشد . کوچکترین نشانی از هیجان در صورتش نیست .

«پیدا نشود ، به درک . دولت که نمی تواند مصالح مملکتی را فدای یک مشت درخت بکند . شهرها باید ساخته بشود با آهن و سیمان و مواد نفتی . روز کارچوب والوار سر آمده . درختها مزاحمند ، زیادی مزاحمند ، بگذار بروند ، به هر گوری که دلشان می خواهد بروند ...»

«تو دیگر چرا اینطور حرف می زنی ؟ شهر بدون درخت مثل خرگرم می ماند .»

«خیالت راحت باشد ، فکر همه چیز را کرده اند . به کمک ماشین محاسبه از حوادث آینده آگاهی یافته اند و خودشان را برای چنین روزی مجهز کرده اند . پس کارخانه

xalvat.com

درختهای مصنوعی را برای چه علم کرده اند پهلوان ؟»

محمود دانه های عرق را از صورتش می گیرد :

«با این گرما ، این گرمای جهنمی چکار می کنند ؟ حتماً روی شهر یک سقف

کائوچویی می کشند که جلو نور خورشید را هم بگیرد .»

سردبیر با همان خونسردی سیگارش را دود می کند و با چشمهای شیشه ای و بی حالتش

به او نگاه می کند :

«پیش بینی این موضوع را هم کرده اند . خیلی از دنیا بی خبری پهلوان . این اداره جدید وزارت صنایع سنگین و رفاه ملی را برای چه درست کرده اند ؟ دیروز بهت

نگفتند که تاسه هفته دیگر کولرهای جدید و نوظهورش به بازار می آید . گذشته از همه اینها در فکر پرورش و ازدیاد گیاهها و درختهای بوته ای هم هستند که کمتر دست و پا گیرند و می شود

توی گلدانها جاشان داد . فکر همه چیز را کرده اند ، غصه نخور پهلوان ، همه چیز روبراه

است .»

محمود از جا بلند می شود و با عاصانیت می گوید :

«من نمی دانم چه چیز روبراه است و چه پیش بینی هایی کرده اند . فقط وحشتم گرفته .»

آدم از طبیعت جدا نیست ، جزئی از آن است . بدن او از همان قوانینی پیروی می کند که تمام پدیده های طبیعی دیگر . حالا می خواهند او را از طبیعتش جدا کنند . برای همین

است که من از حالا ترسم گرفته ... نه نه به باید بهر وسیله ای که شده جلو مهاجرت درختها را گرفت . گذشته از این درختها مایه زیبایی و عظمت شهرند ، اگر آنها بروند دیگر

برای ما چه می ماند . من از قتل عامی که راه انداخته اند و باغها را یکی بعد از دیگری نابود می کنند ، منتفرم .»

سردبیری حرکت نشسته است و سیکارش را دود می کند و با خونسردی می گوید :
« قهلا معلوم نیست دولت چه تصمیمی می گیرد . موضوع در نهایت اختفاست . دستور است تا اطلاع ثانوی چیزی تو روزنامه ننویسیم .»

محمود به قیافه بی حال و چشمهای شیشه ای سردبیر نگاه می کند. دلش از او به هم می خورد . برمی گردد و از اتاق بیرون می آید .

به کتابخانه اداره می رود. دخترک سبز چشم و زیبایی کتابدار، لبخند زنان به طرف او می آید:

xalvat.com

«موضوع درختها را شنیده ای محمود ؟»

محمود با بی حوصلگی سر تکان می دهد :

«حوری آن دفعه کتابی به من دادی، یادت هست؟ راجع به درختهایی بود که ...»

«یادم هست .»

لبخند می زند :

«باز می خواهی چیزی تو باغ زیر زمینی خودت بکاری. من خیلی دلم می خواهد بیایم باغت را ببینم ، جدی می گویم. دلم خیلی می خواهد . دعوت نمی کنی ؟»

محمود کتابی از قفسه جلو دستش برمی دارد و ورق می زند. توجهی به او ندارد. کتاب شعری است. تکه ای از قطعه شعری را می خواند :

«باغ اگر نیست چه غم

به خیابانها بنگر،

دره هایی زیبا ، خرم،

باچه گلهایی رفکین ، روشن ، بی پاییز

که می آراید هر شب

بر درختان بلندی همه از سنگ و سیمان، پولاد و بلور ...»

حوری می رود و کتاب را می آورد . محمود کتاب شعر را نشان می دهد :

«این را هم می می برم .»

رسیده های کتابخانه را امضاء می کند و می پرسد :

«خوب با زندگی چطور دی، خوش می گذرد ؟»

قیافه حوری به هم می رود :

«نه ، چه خوشی ، صبح بیا اداره، عصر برگرد خانه ، از کسالت دارم می میرم.»

محمود می خندد و می گوید :

«بیماری همگانی .»

کتاب ها را برمی دارد و از اداره روزنامه بیرون می آید .

۱- از کتاب ماه و ماهی در چشمه بان

جهان نو - ۱۰۴

شر چی شهر را گرفته است . هوادم کرده و سنگین است . گرد و غبار فضا را تیره کرده است. پیش چشمهای محمود ذره های نرم خاك ، کف خیابان ، به آرامی حرکت می کند؛ انکار قوای مرموزی آنها را به جلوی می راند. خیابان خلوت است. گاه گاه ماشینی تند می گذرد . پنجره ها بسته است . پرده های حصیری دکانها آویخته . محمود با قدمهای آهسته جلو می رود. صدای دخترها و پسرهایی که سرود می خوانند و صدای موزیک مارش وقعه هایی که به زمین کوبیده می شود ، از پشت دیوار محوطه ای به گوش می رسد. محمود قدمهایش را تندی می کند و از جلو دیوار می گذرد.

وقتی به خانه می رسد ، خاك نرم و چسبناکی سرپایش را پوشانده، عرق لزجی از سر و صورتش جاری است. پیراهن به تنش چسبیده. لباسش را در می آورد و زیر دوش می رود و شر آب سرد را تا آخر بازمی کند :

«ایرها خواهند آمد و باران ها را خواهند آورد . همه چیز سبز می شود ، همه چیز زنده . درختها دوباره شکوفه می کنند . باغها دوباره از هیاهوی بچه ها پر می شود . پرند های مهاجر دوباره به خانه برمی گردند ...»

جریان آب به صورتش می ریزد و چشمهایش را می شوید.

خودش را خشک می کند و به اتاق می رود و لباس می پوشد . گنجی را باز می کند و شیشه شراب را برمی دارد. یادش می آید که در خانه را بسته است . از اتاق بیرون می آید . صدای پرپری می شنود . توی راهرو می آید. گنجشکهایش بالای قفس می پرند . صبح قفس را بیرون برده و گنجشک ها را آزاد کرده است .

xalvat.com

«درختها رفته اند، گنجشکها دوباره برگشته اند ...»

موج می کشد . گنجشکها بالای سراو می پرند . در قفس را باز می کند. گنجشکها

يك يك توی قفس می روند و روی میله ها می نشینند . قفس را برمی دارد و به اتاق برمی گردد.

پرده ای را کنار می زند و از پله ها ، توی زیر زمین می آید. زیر زمین نیم تاریک و خنک است.

توی زیر زمین باغچه کوچکی است. از پنجره مشبك بالای زیر زمین تکه نوری بر باغچه می تابد.

باغچه را عبا بی ها و کاکتوس ها و پچك ها پوشانده اند و درختهای كوچك و پر شاخ و برگ

باطراوت و شادابی سر به هم آورده اند. بوی سبزه و گیاه فضا را انباشته است. میان زیر زمین،

حوض کاشی کوچکی است که باریک آبی با شرش نرم و دلنشینی از فواره کوچکی در آن می ریزد.

چهار پنج تا کبوتر دور حوض نشسته اند و آب تنی می کنند و بالهای خود را به هم زدن .

در قفس را باز می کند . گنجشکها بیرون می پرند و جيك جيك کتان روی شاخه ها

می نشینند . شیشه شراب را توی حوض می گذارد. از طاقچه قوطی اودن را برمی دارد و مشتی

پر می کند و کف زیر زمین می ریزد . از بالا کسی او را صدا می زند. قوطی اودن را روی طاقچه

می گذارد و از پله ها بالا می آید . زنی او را دوباره صدا می زند :

«محمود ... محمود کجایی ؟»

جهان نو - ۱۰۴

